

از محبت تلخ‌ها شیرین‌شود

به انتخاب دکتر حسین داودی

اشاره

لقمان، پیامبر نبود اما «حکیم» بود و سخنان حکمت‌آمیزش را در کتاب وحی (سوره لقمان، آیات ۱۲ تا ۱۹) می‌خوانیم. مولوی در دفتر دوم مثنوی‌اش (از بیت ۱۵۱۴ به بعد) قصه‌ای از جوانی وی، زمانی که برده بود، بیان می‌کند. لقمان که از خواجه خود همواره مهربانی و محبت دیده بود، قدر او را می‌دانست و خواجه هم حرمت این برده‌سپاه را نگه می‌داشت.

چرا در خوردن این قاچ‌ها که همه تلخ‌اند، بهانه نیافرادی و منصرف نشدی، پاسخ شنید: «عمری شهد انعامت را چشیده‌ام و با محبت تو بزرگ شده‌ام؛ بنابراین، روا ندیدم اکنون این تلخی را به رُخت بکشم!» (توضیح بعضی لغات: بُرین: بُرش، قاچ؛ انگبین: عسل؛ کرج: بُرش، قاچ؛ ذوق: در اینجا «به ذائقه خوش آمدن»؛ مُشتهی: متمایل به خوردن؛ حجت: بهانه؛ دوتو: خم شده و سر به پایین؛ صدره: صدار؛ بداشت: مانع شد، سبب گردید؛ بِطیخ: خربزه)

روزی خربزه‌ای به رسم ارمغان برای خواجه آوردند. او قبل از اینکه خود از آن بخورد، قاچی از خربزه به لقمان داد و لقمان آن را با اشتها خورد. خواجه که تمایل برده‌اش را در آن دید، قاچ‌های بعدی را نیز به او داد و او نیز همچنان آن‌ها را با اشتها می‌خورد. به قاچ آخر که رسید با خود گفت: خوش خوردن‌های غلام مرا نیز به اشتها درآورد؛ بهتر است آن را هم من بخورم، اما خوردن آن یک قاچ همان بود و سوختن دهان خواجه همان! هنگامی که به لقمان اعتراض کرد که

خرزبه‌ئی آورده بودند ارمان

گفت رو فرزند، لقمان را بخوان
چون بُید و داد او را یک بُرین
همچو شکر خوردش و چون انگبین

از خوشی که خورد، داد او را دوم

تا رسید آن کرج تا ما بهند هم

ماند کرجی گفت این را من خورم

تا چه شیرین خربزه‌ست این، بکرم

او چنین خوش می خورد کز ذوق او

طبع باشد مُشتی و لقمه جو

چون بخورد از تلخی اش آتش فروخت!

هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت

ساعتی بی خودش از تلخی آن

بعد از آن گفتش که ای جان و جهان

نوش چون کردی تو چندین زهر را

لطف چون احماسی این قمر را

این چه صبر است این صبری از چه روست؟

یا کمیش تو این جانَتِ عدوست؟

چون نیاوردی به حیلَتِ حجتی

که مرا عذری ست، بس کن ساعتی

گفت من از دست نعمت بخش تو

خورده ام چندان که از شرمم دو تو

شرمم آمد که یکی تلخ از کفَت

من تو شمم ای تو صاحب معرفت

چون همه اجزام از انعام تو

رُسته اند و غرق دانه و دام تو،

کز یک تلخی کنم فریاد و داد

خاک، صدره بر سر اجزام باد

لذت دست شکر بخت بداشت

اندرین بطخ، تلخی کی گذشت

از محبت تلخ هاشمیرین شود

از محبت مسّ مازرین شود

از محبت دُر دها صافی شود

از محبت دُر دها شافی شود...